

آسمان از کهن‌ترین تجلیات قداست، سرشار از ارزش‌های اساطیری مذهبی و حوزه اقتدار الهی است و بنا به ارتفاع بی‌انتهای خود، اقامتگاه خدایان و جایگاه آیینهای صعود است.^۱

خورشید نیز به‌عنوان یکی از تجلیات جهان شمولی قداست، در فرهنگ‌های مختلف و نیز در ناخودآگاه مذهبی انسانها، منزلتی بس بزرگ داشته، و تعدد گرایشهای رمزی آن نشان می‌دهد که ذهنیت انسان، همواره متوجه صعود و کمال بوده است. از سوی دیگر، خورشید بیش از مظاهر دیگر آسمانی، مورد نظر بوده و درباب آن، اساطیر بی‌شماری روایت شده است.

از آن‌جا که دمیدن صبح و برآمدن خورشید در سرزمین آذربایجان، جلوه‌ای دیگر داشته و شاعران این دیار، عطر دل‌انگیز صبح و طلوع خورشید را با بیانی تازه در شعر خود به تصویر کشیده‌اند، بررسی اشعار خاقانی و نظامی - به‌عنوان سرآمدان شعرای سبک آذربایجانی - که تصاویری شگرف از اساطیر خورشیدی را به دست داده‌اند، ضروری می‌نماید. همچنین باید خاطر نشان ساخت که اهمیت این امر، در شعر خاقانی به‌گونه‌ای است که وی علاوه بر استفاده از عناصر تشبیهی و تصویری خورشید، تصیده و ترجیع‌بندی نیز با

«مهر را کسی می‌راند، با گردونه چرخ بلند مینوی که از نیروی زمان و فرّ مزدا بر خوردار است»^۲ نکته مذکور، یادآور فرّه شاهان و خدایان است.

راویانند گهریاش، مگر با لب خویش

کف شاهنش خورشید فرآمیخته‌اند^{۱۷}

چتر تو خورشید فر، تیغ تو مریخ فعل

علم تو بر جیس حکم، حلم تو کیوان شیم^{۱۸}

صبح و شفق شدم سروتن زاطلس و قصب

زان‌کس که آفتاب بود سایه فرّش^{۱۹}

پایگاه خورشید تا بدانجا بوده که در اساطیر مزدیسنی، مقام مهر و اهورای بزرگ، یکی فرض شده است.^{۲۰} چنان‌که نظامی نیز همچون حکیم توس، به خورشید روشن، سوگند یاد کرده است:

به رخسند آتش، به استا و زند

به خورشید روشن، به چرخ بلند^{۲۱}

در آیینهای رازآموزی، خورشید، نمونه و مثل اعلیای کاهنی است که باوجود بی‌مرگی، هرشب به قلمرو مردگان فرود می‌آید و آدمیزادگان را به همراه می‌برد و با غروب

اسطوره خورشید در شعر خا

دکتر حمیرا زمردی

خود، آنان را می‌میراند، و همزمان با آن، راهنمای روانها در قلمرو مردگان نیز هست و هر بامداد باطلوع خود، به جهان نورشان بازمی‌گرداند.^{۲۲} این مضمون، به معنی مرگ آیینی و مردن پیش از مرگ است که در ادبیات ما رواج بسیار یافته، چنان‌که مولانا در این‌باره گفته است:

فروشدن چو ببینی، برآمدن بنگر

غروب، شمس و قمر را چرا زیان باشد^{۲۳}

در اساطیر چین نیز، سفر خورشید از کوه «تای‌شان» که ارواح مردگان به دامنه آن بازمی‌گردد، آغاز می‌شود.^{۲۴}

همچنین در اساطیر مصر، خورشید پیش از غروب، «آن» و خورشید پس از غروب، «رع» یا «آتوم» نام داشت.^{۲۵} مولف بندهشن نیز، خورشید قبل از طلوع را «اوش‌بام» و خورشید پس از طلوع را «بام اوشن» نامیده و گفته است: «خویشکاری (وظیفه) خورشید در بام اوشن که هنگام طلوع آن است، به هوش داشتن مردمان و ارائه آموزش بهتر به آنهاست»^{۲۶} در افسانه‌های کهن نیز، هرمس برای جاودان ساختن نام پسرش آتالاید، حافظه‌ای به او می‌بخشد که در قلمرو تاریکها، تنها در پرتو نور خورشید، هر چه را دیده به یاد می‌آورد.^{۲۷}

چنان‌که ملاحظه گردید، در تمام این موارد، به نوعی،

ردیف «آفتاب» پرداخته است.^۲ به تعبیر این دو شاعر، خورشید، نیر اعظم^۳، پادشاه هفت اقلیم^۴، سلطان فلک^۵، شاه اختران^۶، شاه فلک^۷، سلطان یک سواره‌گردون^۸، سلطان مشرقی^۹ و صاحب سلطنت است:

آری سپاه صبح دریده مصاف شب

لیک آفتاب، سلطنه دار جهان شده^{۱۰}

به روایت بندهشن، مهر، شاه همه سرزمینهاست و در جدول نجومی مندرج در این کتاب، دلالت خورشید بر شاهان و خدایان است.^{۱۱} بیرونی نیز در التفهیم، دلالت، خورشید را بر شاهان، بزرگان، خداوندان تدبیرهای بزرگ و حکیمان دانسته است.^{۱۲} از سوی دیگر، بسیاری از اقوام افریقایی، ذات اعظم را خورشید می‌نامند و معتقدند که خورشید، پسر ذات اعظم است.^{۱۳} به گفته الیاده، هر جا سخن از دولت شاهان، پهلوان و امپراتورها می‌رود، خورشید غلبه دارد^{۱۴} و ازین‌روست که خاقانی و نظامی، خورشید را کسری تاج خوانده، و تعبیر کنایی تاج خورشید را به کار برده‌اند.^{۱۵}

فره‌مند بودن خورشید نیز که خاقانی بارها به آن اشاره نموده است، این سخن مهریشت به یاد می‌آورد:

رازآموزی خورشید، خاطر نشان شده است.
 نظامی نیز، فرایند رازآموزی خورشید را به صورت
 انتقال یک روز به روز دیگر، نشان می‌دهد:
 روز تو را صبح جگرسوز کرد
 چرخ از آن روز بدین روز کرد
 گردل خورشید فروزآوری
 روزی از این روز به روز آوری^{۲۸}
 زنده یاد وحید دستگردی، در تفسیر این ابیات، انتقال
 انسان از عالم جسم به عالم جان را خاطر نشان ساخته و نوشته
 است: «با هدایت خورشید و تمثل به آن از روز سیاه عالم
 جسم، به روز سپید عالم جان درآی»^{۲۹}
 از سوی دیگر، نظامی، آسمان را رازدانی می‌داند که راز
 شب را فاش نمی‌کند، چنانکه در آیینهای رازآموزی، فرد
 مشرف، رازهای گروه را بر ناآشنایان، بازگو می‌نماید:^{۳۰}
 لاجرم این گنبد انجم فروز
 آنچه به شب دید، نگوید به روز
 شب که نهانخانه گنجینه‌هاست
 در دل او گنج بسی سینه‌هاست^{۳۱}
 خاقانی نیز در تصدیقه‌ای، از آفتاب با تعبیر کنایی، سخن گفته
 است:

قانی و نظامی

ای روزرفنگان، جگر شب فرودرید
 آن آفتاب از جگر شب برآورید
 شب چیست؟ خاک خاک نگر آفتاب خوار
 خاکی که آفتاب خورد، خون او خورید
 رفت آفتاب و صبح، ره عیب در نوشت
 چون میخ و شب، پلاس مصیبت بگسترید^{۳۲}
 او در جای دیگر، خورشید را جان بخش، چون باد مسیحا
 خوانده و در مواردی نیز از مرگ خورشید، یاد کرده است:
 آن آتشین صلیب، در آن خانه مسیح
 برخاک مرده باد مسیحا برافکند^{۳۳}

 زان غم که آفتاب کرم مُرد، برق‌وار
 شب، زهره را چو رعد به شیون برآورم^{۳۴}

 غلظم من که چراغی همه کس را میرد
 لیک خورشید مرا مُرد و دگرکس را نی^{۳۵}
 از سوی دیگر، مضمون تنهایی و تجرد خورشید را
 می‌توان رمز وحدانیت ذات اعظم و نیز تمثیلی برای انزوای
 عارفانه در آیینهای رازآموزی دانست:

عادت خورشید گیر، فرد و مجرد شدن
 چند به کردار ماه، خیل و حشم داشتن^{۳۶}

 همچین فرد باش خاقانی!
 آفتاب این چنین دل افروزت^{۳۷}

 به تنهایی قناعت کن چو خورشید
 که همسر شرکا شد در راه جمشید^{۳۸}
 در شدن خورشید به چشمه آب گرم و غسل کردنش در



شامگاهان و خارج شدنش از آب، به هنگام بامداد،^{۳۹} نیز
 باوری است کهن که تشریف آیینی به شرط غسل تعمید را در
 آیین میترا و دین مسیح به یاد می‌آورد، زیرا بنا این کار،
 شخص مشرف، تقبیل می‌کند که رازهای گروه را بر ناآشنایان
 فاش نکند.^{۴۰}

در واقع، غسل کردن خورشید در آب گرم مغرب، امری
 است رازآموزانه که آدمیان را برای تشریف به میرگ آیینی،
 راهبر می‌شود.
 و یحک نه هر شبانگه، در آب گرم مغرب
 غسلش دهند و پوشند، آن حله مزعفر^{۴۱}

پیش کان چشمه خور در چه ظلمات کنید
نور هر چشم بدان چشمه خور بازدهید^{۴۲}

دریای توبه کو که مگر شامگاه عمر
چون آفتاب، غسل به دریا برآورم^{۴۳}
نظامی نیز با تعبیری کنایی، درباره خورشید، چنین گفته
است:

چو عاجز گشت از این خاک جگر تاب
چو نیلوفر سپر افکند بر آب^{۴۴}

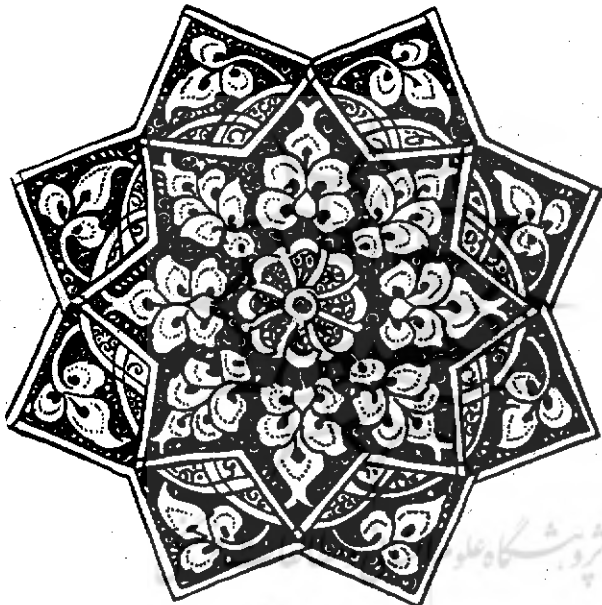
باید خاطر نشان کرد که این باور، در بخشی از آیه ۸۶ سوره
کهف نیز مذکور است: (حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا
تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ)^{۴۵} باید گفت که کاربرد تعبیری چون:
چشمه آفتاب،^{۴۶} چشمه خور^{۴۷}، چشمه خورشید^{۴۸}، قرص
خور^{۴۹} و عین شمس^{۵۰} در اشعار خاقانی و نظامی، برخاسته
از همین باورند.

آخرین نکته‌ای که در بررسی تجلیات قدسی خورشید در

سروش درخشان چون تابنده هور
زوسواس دیو فریبنده دور^{۵۵}

آفتابی پدید گشت از دور
کاسمان ناپدید گشت از نور^{۵۶}
اینک، به بیان ارتباط خورشید با مقولاتی چون آتش، افعی،
آینه، می، سماع، چشم، زبان، کوه البرز، درخت سرو، قوس
قزح، روزن، اسب، جرباء، زرز و لعل و یاقوت و عقیق،
جمشید، سلیمان(ع) و عیسی(ع) می پردازیم.

در روایت بندهشن، آتش، باد و ابر (آب) باوران سپاهید
شرق و همراهان گردونه مهر هستند.^{۵۷}
هندوان نیز معتقد بودند که میهن آتش، آسمان است.^{۵۸}
همچنین در ویسپرد، خورشید در برابر آتش هوایی
(آذرخش) و آتش زمینی، آتش آسمانی نامیده شده است.^{۵۹}
از سوی دیگر، در عهد جدید(انجیل) خورشید به جای



عنصر آتش به کار رفته^{۶۰} و در بیتی از حافظ نیز چنین
می خوانیم:

زین آتش نهفته که در سینه من است
خورشید، شعله‌ای ست که در آسمان گرفت^{۶۱}
عطار نیز گفته:
رفت آن خورشید روی آتشین
تا شود با دزه‌ای خلوت نشین^{۶۲}
خاقانی و نظامی در بسیاری از موارد، با تعبیر مختلف، به
آتشین بودن خورشید، اشاره کرده‌اند:

آهوی آتشین رو، چون در بره در آید
کافور خشک گردد، با مشک تر برابر^{۶۳}

خورشید ز برق لعل رخشت
ناری ست که بی دُخان بینم^{۶۴}

شعر خاقانی و نظامی، به چشم می خورد، آن است که هرگاه
سخن از زیبایی شگرف یا شدت معنویت کسی به میان
می آید، نظامی با تعبیری کنایی، او را به خورشید تشبیه
می کند، چنان که پیامبر اکرم(ص) را ملک نیمروز نامیده
است، و این مقوله، ذهنیت ما را به گفته بندهشن که انسان را
دارای اصل خورشیدی می داند،^{۵۱} نزدیک می کند:

نیم شبی کان ملک نیمروز
کرد روان مشعل گیتی فروز...^{۵۲}

نیای خویشتن را دید در خواب
که گفت ای تازه خورشید جهانتاب...^{۵۳}

به مهمان شه بود خاقان چین
دو خورشید با یکدگر هم نشین^{۵۴}

آن آتشین صلیب در آن خانه مسیح
بر خاک مرده باد مسیحا برافکند^{۶۵}

چون روغن طلق است طل، بحر دمان زیبق عمل
خورشید در تصعید و حل، آتش در اعضا داشته^{۶۶}
و نظامی سروده:

سینه خورشید که پُر آتش است
روی تو می بیند از آن دل خوش است^{۶۷}

سیماب ستاره‌ها در آن حرف
شد ز آتش آفتاب شنگرف^{۶۸}

شه از دیدار آن بلور دلکش
شده خورشید، یعنی دل پُر آتش^{۶۹}

چو روز دگر چشمه آفتاب
برانگیخت آتش ز دریای آب...^{۷۰}

چو خورشید شد آتشین میل او
در انداز سنگی به قنديل او^{۷۱}

به گفته بندهشن، خورشید بواسطه ذات آتشین خود،
دیوان^۱ می میراند، ناپاکی‌ها را از میان می برد و همه چیز را
تعمیر می کند.^{۷۲} خاقانی و نظامی، این خاصیت خورشید را
با صفت «گازری» بیان کرده اند.

اشک مرا چو روی خود، دار عزیز اگر تو را
در خورد آب و آفتاب، از پی سازگازی^{۷۳}

گازری از رنگری دور نیست
کلبه خورشید و مسیحا یکی است^{۷۴}

قرصه خورشید که صابون توست
شوخن از جامه پر خون توست^{۷۵}

نکته دیگری که خاقانی با ظرافتی خاص به آن پرداخته، بیان
رابطه خورشید، آتش و افعی است:

خورشید زرین دهره بین، صحرای آتش چهره بین
در مغز افعی مَهره بین، چون دانه نارآمده^{۷۶}

در اساطیر چین، مروارید، نماد گنجینه خاقان، و ازدها
پاسدار آن است. از سوی دیگر، خورشید رمز مروارید
قلمداد شده، و خوراک ازدها نیز از همین مروارید است.^{۷۷}
گذشته از پیوند عناصر و اجزاء مطرح شده در این بیت، مراد
خاقانی از مَهره که در سر افعی است، باید مروارید باشد که
نماد خورشید است.

رابطه اساطیری خورشید و آینه، نکته‌ای است که در
خود آگاه یا ناخودآگاه شاعران ایرانی جای گرفته، چنان‌که
عطار در منطق‌الطیر، این رابطه را به خوبی گنجانده است.

وی در آنجا که سی مرغ، در آینه صورت خورشید، خود را
همان سیمرخ یافتند، گفته است:

بی زفان آمد از آن حضرت خطاب
کاینه ست این حضرت چون آفتاب
هر که آید خویشتن بیند در او

جان و تن هم جان و تن بیند در او^{۷۸}

بنابر اساطیر ژاپن، نخستین آینه جهان، آینه‌ای است که
آماتراسو (=Amatrasu = خدا بانوی خورشید) عکس خود را
در آن دید، ازین رو امپراتوران ژاپنی که خود را از نسل خدا
بانوی خورشید می دانند، این آینه را به عنوان یکی از
نشانه‌های سلطنتی خود، در معبد آیه (Ise) محفوظ
داشته اند، و به همین جهت ژاپن، سرزمین آفتاب نامیده شده
است.^{۷۹} به گمان من، روایت بندهشن که آینه را - در معنی
شکل و گونه - به خورشید منسوب می داند،^{۸۰} تحت تأثیر
همین رمز بوده است:

باشد چو طبع و مهر من اندر هوای تو
چون تاب گیرد از حرکات خور آینه
بادت جلال و مرتبه چندانکه آسمان
هر صبح دم بر آورد از خاور آینه^{۸۱}

چو روز آینه خورشید در بست

شب صد چشم، هر صد چشم بر بست^{۸۲}

درخشیدن تیغ آینه تاب

درخشان تر از چشمه آفتاب^{۸۳}

دوروی است خورشید آینه وش

یکی روی در چین، یکی در حبش^{۸۴}

ناخودآگاه بیدار شاعران ایران، تقارن می و آفتاب را چنان
در یافته که بر اثر آن، مضامینی گویا به دست داده است. تا
جایی که در شعر خاقانی از «می» با عنوان دختر آفتاب^{۸۵} یاد
گردیده و می «زاده آفتاب»^{۸۶} خوانده شده است. تشبیه می به
آفتاب نیز مضمون رایجی است. نظامی از می به عنوان جگر
گوشه آفتاب^{۸۷} یاد کرده، و در بندهشن، نیز روایتی نقل شده
است که پرده از این رابطه برمی دارد. مطابق این روایت،
ابرباران‌زا به منزله جان برای تن است، و نیز جام می است که
از دست راست خورشید برمی آید و بواسطه این کار، سی
شبهانه روز می بارد و پلیدی‌ها را می زراید.^{۸۸} ازین رو می توان
گفت در این روایت، باران رمز «می» قرار گرفته که چون از
دست راست خورشید (مشرق) برمی آید، در سنت شعری
ما، زاده آفتاب، دختر آفتاب و جگر گوشه آن خوانده می شود،
و در نتیجه این باور است که حافظ می گوید:

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید

زباغ عارض ساقی هزار لاله بر آید^{۸۹}

و در شعر خاقانی و نظامی می خوانیم:

می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان

مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب یارآمده^{۹۰}

سر مستم و تشنه، آب درده!
آن آتش گون گلاب درده!
در حجله جام آسمان رنگ
آن دختر آفتاب درده!^{۹۱}

میی کوست حلوای هر غم کشی
ندیده بجز آفتاب آتشی^{۹۲}

نه باده، جگرگوشه آفتاب
که هم آتش آمد به گوهر، هم آب^{۹۳}

آن می که چو آفتاب گیرد
زو چشمه خشک آب گیرد^{۹۴}

نکته دیگر، ارتباط خورشید با سماع است که در شعر خاقانی
بدان اشاره شده است:

دست گیر آفتاب را چون صبح
در سماع خوش قلندر کش^{۹۵}

تواند آفتاب رفو کردن آن لباس
کاندر سماع عشق دریدم به صبحگاه^{۹۶}

در سماع، درویش، به دور خود و خورشید، یعنی پیر و
مقتدایش می چرخد و دست راستش را که حاکی از توجه به
نفس است، بلند می کند تا از ذات حق کسب فیض کند، و
کف دست چپش را برای رساندن فیض و موهبت الهی به
طرف زمین می آورد، و سرانجام با برداشتن هر دو دست به
سوی آسمان، خود را به جوار حق می رساند.^{۹۷}

به نظر دوسوکور، محقق فرانسوی، سماع مسلمانان
تقلیدی است از رمزگرایی کیهان و گردش دوازده ستاره
پیرامون خورشید که به عنوان پیر، محور این رقص قرار
می گیرد تا آنکه سرانجام، اتصال زمین به آسمان به نحوی
رمزی، تصویر می شود.^{۹۸}

در دوران و دایی، هندوان، خورشید و ماه را چشمان
آسمان می پنداشتند و معتقد بودند که خورشید از مردمک
چشمان «نارایاما»^{۹۹} آفریده شده است.^{۱۰۰} در اساطیر ژاپن
نیز خلقت خدا بانوی خورشید و خدای ماه، از چشمان
ایزاناگی، اولین انسان اساطیری ژاپنی بوده است.^{۱۰۱}

خاقانی نیز سروده است:

خورشید چو کعبتین همه چشم
نظاره هلال منظران را^{۱۰۲}

از نعل اومه را گله، بر چشم خورشید آبله
کاه و جوش زان سنبله، کاین سبز صحرا داشته^{۱۰۳}

از هجر تو در چشمم، خورشید شود سفته
از بس که مرا الماس، اندر بصر افشاند^{۱۰۴}

ابوریحان بیرونی نیز در جدول دلالات ستارگان بر سر،
چشم را به خورشید نسبت داده^{۱۰۵} و ازین روست که خاقانی
در مواردی چند، به رابطه چشم درد و خورشید اشاره کرده:
دیده خورشید، چشم درد همی داشت
از جسد خاکِ سرمه زای صفاهان^{۱۰۶}

مرا چشم درد است و خورشید خواهم
که از زحمتِ توتیا می گریزم^{۱۰۷}

آفتابم بایدی با چشم درد
تا طبیبان را دکان درستمی^{۱۰۸}

کاشکی خورشید را زین غم نبودی چشم درد
تا بر این چشم و چراغ انجمن بگریستی^{۱۰۹}
از رمزهای برجسته بشری، پرتوهای کشیده خورشید
است که شکل مار را تداعی می کند.^{۱۱۱} این پرتوها در شعر
نظامی و خاقانی، با تعبیری چون: زبان آفتاب^{۱۱۱}، شمشیر
خورشید^{۱۱۲}، ده زبان یا صد زبان بودن^{۱۱۳} خورشید، حربه،
پیکان و نیزه کشیدن^{۱۱۴} خورشید بیان شده است:

ای آفتاب! حربه زرین مکش که باز
شمشیر سنجری ز قضا در قراب شد^{۱۱۵}

تا خجلتم به سان شفق سرخ روی ساخت
شکرم چو آفتاب زبان صد هزار کرد^{۱۱۶}

رابطه خورشید با البرز نیز مقوله ای است که نظامی به آن
اشاره می کند. در تاریخ ادیان، کوه از شان و منزلت محوری
و مرکزی برخوردار است و مستبرک و مقدس به شمار
می رود، چرا که در ریچه جهان نورانی و نقطه تلاقی آسمان و
زمین محسوب می شود.^{۱۱۷} در اساطیر ایرانی، مکان البرز
پیرامون جهان است و خورشید بر زیر این کوه، چون افسری
در گردش است.^{۱۱۸} همان طور که در بخش تجلیات قدسی و
رازآموزانه خورشید گفتیم، در اساطیر چین، سفر خورشید
از کوه تایشان آغاز می شود، و این کوه که داور مرگ و
سرنوشت است، مأوای روان سُرندگان می باشد که بدان
باز می گردند.^{۱۱۹} نظامی نیز همچون منوچهری^{۱۲۰} به ارتباط
این دو مورد اشاره کرده است:

سراز البرز برزد جرم خورشید
جهان را تازه کرد آیین جمشید^{۱۲۱}

نشاید زدن تیغ با آفتاب

نه البرز را کرد شاید خراب^{۱۲۲}

در اساطیر ایرانی، به پیروی از آیین میترا، خورشید،
آرونداسپ، یعنی دارنده اسب تیز تک معرفی شده
است.^{۱۲۳}

مطابق روایت وداها و یشها، گردونه خورشید در
آسمان سیر می کند و با حرکت اسبان به پیش می رود.^{۱۲۴}

خاقانی نیز سوار بودن خورشید بر اسب را تصویر کرده و خورشید را به نقره خنگ تشبیه نموده است:
چون خور بر اسب قلّه سنجان برآمدن
از نعل، قلّه قلّه تهلان شکستش^{۱۲۵}

جنیبد شیپ مقرعه صبح، هم کنون
ترسم که نقره خنگ به بالا برافکند^{۱۲۶}

درخت سرو نیز در آیین میترا، درخت خورشید نما تلقی می شود و در نقشهای به دست آمده از این رمز، سرو، همچون درختی کیهانی تصویر شده که زمین را به آسمان متصل می سازد و خود به خورشید منتهی می شود.^{۱۲۷} همچنین نقش هفت سرو با هفت خنجر که برگرد سر آن کشیده شده و نشانه شعاعهای خورشیدند، نشان دهنده این مطلب^{۱۲۸} است. خاقانی به این رمز، چنین اشاره کرده:

چو عاجز گشت از این خاک جگر تاب
چو نیلوفر سپر افکند بر آب^{۱۲۳}
رابطه خورشید و حربا (هوربا، آفتاب پرست) نیز از مقوله ارتباط خورشید و نیلوفر است. حربا نیز مانند نیلوفر، چشم بر خورشید دوخته و آن را می باید. خاقانی در این باره گفته است:

خاک در تو قبله آمال و اندرو
خلقی نهاده روی چو حربا در آفتاب^{۱۲۴}

حربا منم، تو قرصه شمسی، روا بود
گر قرص شمس، نور به حربا برافکند^{۱۲۵}

مقارنه خورشید و روزن که در شعر خاقانی و نظامی از آن یاد شده، یادآور روایت بندهشن است که می گوید: «... بر البرز، یکصدوهشتاد روزن است به خراسان، و یکصدوهشتاد به خاوران. خورشید به روزنی درآید، به روزنی بشود.»^{۱۲۶}



چه سود از آفتاب، گریبان سرورا
کو زرو لعل در بن دامان نثار کرد^{۱۲۹}
اشاره به این فرایند طبیعی که نیلوفر با طلوع خورشید، سراز آب برمی آورد و با غروب آن فرومی رود،^{۱۳۰} نیز حائز اهمیت است. این امر در تعبیر خاقانی و نظامی، چنین عنوان شده است:

پروانه مشو، جان به چراغی بسیار
خورشید پرست باش نیلوفر وار^{۱۳۱}

خورشید تو نیلوفر نازنده منم
تن غرقه به اشک در شکر خنده منم

رخ زرد و کیبود دل، سرافکنده منم
شب مرده زغم، روز به تو زنده منم^{۱۳۲}

خاقانی گوید:

از روزن هر دلی چو خورشید
هر لحظه فروخزید خواهم^{۱۳۷}

چو خورشید آمدی بر روزن دل
برفتی خاک در روزن فشاندی^{۱۳۸}

به هر کشور که چون خورشید راندی
زمین را بدره بدره زرفشاندی^{۱۳۹}

آفرینش زر، لعل، عقیق و یاقوت به آفتاب منسوب است. خواجه نصیرالدین طوسی، تکوین زر را در نتیجه تأثیر اشعه و حرارت آفتاب در تجاويف زمین می داند که بر اثر آن، بخار و دودی حاصل شده، رشد می کند و ماده ای رقیق و صافی به نام زر شکل می گیرد.^{۱۴۰} در نجوم احکامی نیز زر را به خورشید منسوب دانسته اند. در شعر خاقانی و

خاقانی و نظامی در ابیات متعددی، به این امر اشاره کرده‌اند و این ارتباط علاوه بر آنچه ذکر شد، به دلیل انتساب خورشید به دولت شاهان و بزرگان نیز هست:

جمشید کیانی، نه که خورشید کیانی
کز نورعیانی، همه رخ عین سنائی^{۱۵۰}

فرود آمد به دولتگاه جمشید
چو در برج حَمَل تابنده خورشید^{۱۵۱}

بدین تخت روان با جام جمشید
به سلطانی برآمد نام خورشید^{۱۵۲}

نسب گویی به نام ایزد چو جمشید
حسب پرسی به محمدالله چو خورشید^{۱۵۳}

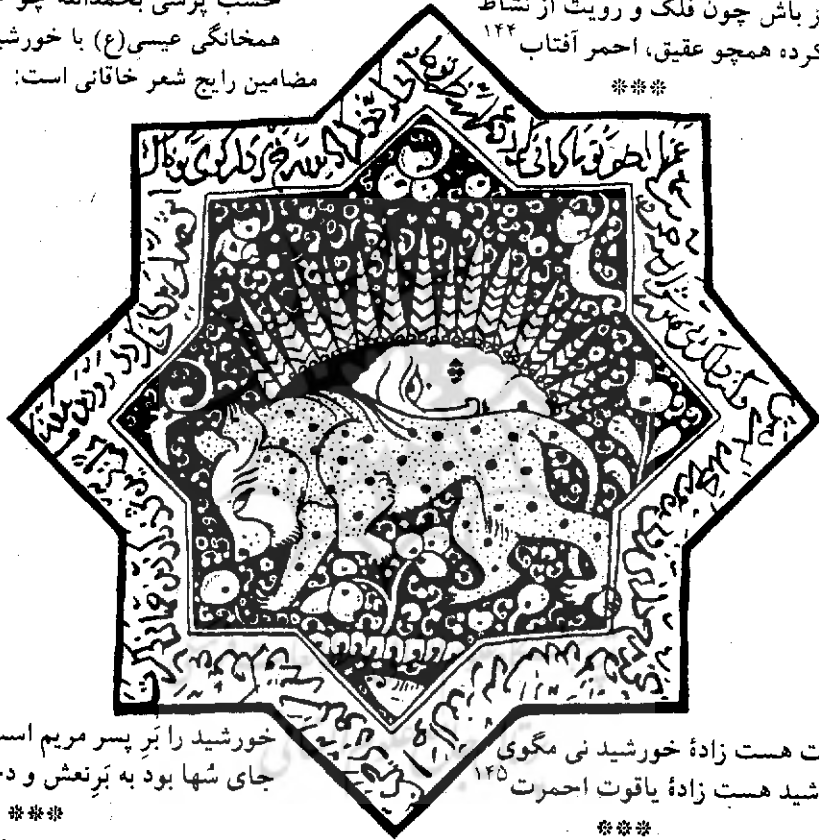
همخانگی عیسی (ع) با خورشید و تقارن این دو نیز از مضامین رایج شعر خاقانی است:

نظامی، به این مورد، اشاره شده است:
جان، داده حق است، چه دانی مزاج طبع؟
زر، بخشش خور است، چه دانی عطای خاک؟^{۱۴۱}

آفتابی شو ز خاک انگیز زر
زی عطارد ز جوی فرست^{۱۴۲}

کیسه زر بر آفتاب فشان
سنگ در لعل آفتاب نشان^{۱۴۳}

در باب لعل و عقیق و یاقوت نیز این دو شاعر، چنین داد سخن داده‌اند:
تا چهره عقیق کند احمر از شعاع
بر اوج گنبد فلک اخضر، آفتاب
سرسبز باش چون فلک و رویت از نشاط
اقبال کرده همچو عقیق، احمر آفتاب^{۱۴۴}



خورشید را بر پسر مریم است جای
جای شها بود به برنیش و دخترش^{۱۵۴}

خانه خدای مسیح، یعنی سلطان چرخ
در شَم شیرنگ شاه، سر به سرانداخته^{۱۵۵}
او به ضدیت مرغ عیسی (خفاش) با خورشید هم اشاره کرده است:

چه راحت مرغ عیسی راز عیسی
که همسایه‌ست با خورشید عذرا^{۱۵۶}

رابطه سلیمان و خورشید نیز در شعر خاقانی از آنجاست که گفته‌اند آفتاب به دعای سلیمان، از مغرب به مشرق رجعت کرده است.^{۱۵۷}

آفتاب از غرب گفتی بازگشت از بهر حاج
چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده‌اند^{۱۵۸}

یاقوت هست زاده خورشید نی مگوی
خورشید هست زاده یاقوت احمرت^{۱۴۵}

ز عکس روی آن خورشید رخشان
زلزل آن سنگ‌ها شد چون بدخشان^{۱۴۶}

همچنین در بعضی موارد، به گوهر پروری آفتاب اشاره شده است:
مختار، گوهر آمد و اسلافش آفتاب
از آفتاب، زادن گوهر نکوتر است^{۱۴۷}

خاقانی که هست سخن پروری چنانک
روشن ز نظم اوست، گهر پرور آفتاب^{۱۴۸}

گفتنی است که جلوس جمشید بر تخت پادشاهی، به هنگام تحویل خورشید به برج حمل روی داده است.^{۱۴۹}

پی نوشت ها:

۱. ایاده، میرچا، رساله‌ای در تاریخ ادیان، صص ۱۸، ۴۳، ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۷۵، ۱۱۳، ۱۱۵.
۲. خاقانی، دیوان، صص ۵۸، ۶۰، ۴۹۳، ۴۹۴.
۳. نظامی، خسرو و شیرین، ص ۷۲۵.
۴. همان، ص ۲۰۴.
۵. خاقانی، دیوان، صص ۱۰۷، ۵۱۹.
۶. همان، صص ۱۳۰، ۴۲۲، ۵۰۵.
۷. همان، صص ۱۳۱، ۴۲۸، ۴۸۵، ۵۱۹.
۸. همان، صص ۱۳۶، ۲۱۸.
۹. نظامی، هفت پیکر، ص ۲۸۴.
۱۰. خاقانی، دیوان، ص ۴۰۰؛ نظامی، خسرو و شیرین، ص ۱۳.
۱۱. فرنیغ دادگی، بندهشن، صص ۱۱۳، ۵۸.
۱۲. بیرونی، ابوریحان، التفهیم لاولئیل صناعة التنجیم، ص ۳۸۷.
۱۳. ایاده، میرچا، رساله‌ای در تاریخ ادیان، صص ۱۳۷، ۱۴۲.
۱۴. همان، ص ۱۳۳.
۱۵. خاقانی، دیوان، ص ۳۸۷؛ نظامی، لیلی و مجنون، ص ۳۶.
۱۶. پشته‌ها، مهریشت، ص ۴۵۷.
۱۷. خاقانی، دیوان، ص ۱۱۸.
۱۸. همان، ص ۲۶۴.
۱۹. همان، ص ۲۲۰.
۲۰. پشته‌ها، مهریشت، ص ۵۰۳.
۲۱. نظامی، شرفنامه، ۱۵۸.
۲۲. ایاده، میرچا، رساله‌ای در تاریخ ادیان، صص ۱۲۳، ۱۲۷.
۲۳. مولوی، غزلیات شمس، ص ۳۶۷.
۲۴. کریستی، آنتونی، اساطیر چین، ص ۱۰۳.
۲۵. پیگوت، ژولیت، اساطیر مصر، ص ۱۱.
۲۶. فرنیغ دادگی، بندهشن، صص ۱۱۳، ۱۱۴.
۲۷. افسانه و واقعیت، ص ۱۰۷.
۲۸. مخزن الاسرار، ص ۱۳۷.
۲۹. مخزن الاسرار، پاورقی ص ۱۳۷.
۳۰. ورمازون، مارتین، آیین میثرا، صص ۱۵۲-۱۵۶.
۳۱. مخزن الاسرار، ص ۱۶۶.
۳۲. دیوان، ص ۵۳۲.
۳۳. همان، ص ۱۳۳.
۳۴. همان، ص ۲۴۲.
۳۵. همان، ص ۸۰۶.
۳۶. همان، ص ۳۱۷.
۳۷. همان، ص ۱۳۲.
۳۸. نظامی، خسرو و شیرین، ص ۲۷۰؛ نیز رک: شرفنامه، ص ۶۴.
۳۹. مصنف، دکتر ابوالفضل، فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۲۶۲.
۴۰. ورمازون، مارتین، آیین میثرا، صص ۱۵۲، ۱۵۶.
۴۱. خاقانی، دیوان، ص ۱۹۲.
۴۲. خاقانی، دیوان، ص ۱۶۵.
۴۳. همان، ص ۲۶۴؛ نیز رک: صص ۲۱۰ و ۲۲۰.
۴۴. خسرو و شیرین، ص ۴۴.
۴۵. معنی آیه چنین است: «تا به غروبگاه خورشید رسید، دید که در چشمه‌ای گل آلود و سیاه غروب می‌کند.»
۴۶. نظامی، لیلی و مجنون، ص ۳۵؛ شرفنامه، صص ۱۱۰، ۱۲۵.
۴۷. خاقانی، دیوان، ص ۱۶۵.
۴۸. همان، صص ۳۵۳، ۲۶۰، ۲۶۰، ۲۶۰؛ نظامی، خسرو و شیرین، ص ۳۴۳؛ مخزن الاسرار صص ۵۷، ۶۱، ۶۸، ۶۹، ۱۲۹؛ لیلی و مجنون، ص ۳۵.
۴۹. خاقانی، دیوان، صص ۳۴۴، ۳۸۱.
۵۰. همان، صص ۳۵۵، ۳۶۷.
۵۱. فرنیغ دادگی، بندهشن، صص ۴۰، ۶۹، ۷۰، ۸۱. در بندهشن می‌خوانیم که تخمه کیومرث، موقع مرگ، به روشنی خورشید پالوده شد و چهل سال در زمین ماند تا منی و مشبانه از آن پدید آمدند. سپس نسل آدمی از گیاه بیکری، به مردم بیکری تبدیل شد و فرزند مینویی روان درایشان وارد شد و نسل بشر تداوم یافت، (ص ۸۱).
۵۲. نظامی، مخزن الاسرار، ص ۱۴.
۵۳. همو، خسرو و شیرین، ص ۴۷.
۵۴. همو، شرفنامه، ص ۲۰۱.
۵۵. همو، خردنامه، ص ۱۳۶.
۵۶. همو، هفت پیکر، ص ۱۶۱.
۵۷. فرنیغ دادگی، بندهشن، ص ۴۴.
۵۸. بوردادود، ابراهیم مقدمه دیسپرد، ص ۹۲.
۵۹. دیسپرد، ص ۹۲.
۶۰. عهد جدید، ص ۴۱۳.
۶۱. دیوان، ص ۱۹۰.
۶۲. منطق الطیر، ۲۲۷.
۶۳. این بیت در دیوان خاقانی (چاپ زنده یاد سجادی) نیست و در لغتنامه دهخدا (ذیل بروه) به شاعری به نام «قصیحی» نسبت داده شده است.
۶۴. همان، ص ۲۰۷.
۶۵. همان، ص ۱۳۳.
۶۶. همان، ص ۳۸۴؛ نیز رک: صص ۱۲۳، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۱، ۴۸۳، ۴۹۱.
۶۷. مخزن الاسرار، ص ۷۸.
۶۸. لیلی و مجنون، ص ۶۸.
۶۹. خسرو و شیرین ص ۸۱؛ نیز رک: صص ۳۴، ۲۱۶.
۷۰. شرفنامه، ص ۱۲۵.
۷۱. خردنامه، ص ۲۶۱.
۷۲. فرنیغ دادگی، بندهشن، ص ۱۱۳.
۷۳. خاقانی، دیوان، ص ۶۹۲.
۷۴. نظامی، مخزن الاسرار، ص ۹۵.
۷۵. همان، ص ۱۴۵.
۷۶. دیوان، ص ۳۹۰.

۱۲. زمردی، حمیرا، مقاله «ملاحظات تطبیقی ادیان و اساطیر در منطق الطیر عطار مندرج در سایه در خورشید، کنگره جهانی عطار نیشابوری، ۱۳۷۶

۱۳. ستاری، جلال، مدخلی بر رمزشناسی عرفانی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲

۱۴. عطار، منطق الطیر، به اهتمام دکتر سیدصادق گوهرین، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵

۱۵. عهد جدید، (انجیل مقدس خداوند و نجات دهنده ما عیسی مسیح که از زبان اصلی یونانی ترجمه شده است)

۱۶. ف. ژیران، گ ملاکوئه، ل. دلاپورت، فرهنگ اساطیر، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران، فکرروز، ۱۳۷۵

۱۷. فونیه دادگی، بندهشن، ترجمه مهرداد بهار، تهران، توس، ۱۳۶۹

۱۸. قرآن کریم.

۱۹. کریستی، آنتونی، شناخت اساطیر چین، ترجمه با جلال فرخی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۳

۲۰. مصفا، دکتر ابوالفضل، فرهنگ اصطلاحات نجومی،

۱۵۹ خاقانی، تحفة العارفين، به نقل از فرهنگ اصطلاحات نجومی (ذیل خورشید و قوس قزح)

منابع

۱. الیاده، میرچاه، افسانه و واقعیت، ترجمه نصرالله زنگویی، تهران، پایپروس، ۱۳۶۸

۲. الیاده، میرچاه، آیین‌ها و نمادهای آشناسازی، ترجمه نصرالله زنگویی، تهران، نشر آگه، ۱۳۶۸

۳. الیاده، میرچاه، رساله‌ای در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری، تهران، نشر سروش، ۱۳۷۲

۴. ایونس، ورونیکا، اساطیر هند، ترجمه باجلان فرخی،



تهران، نشر اساطیر، ۱۳۷۳

۵. بیرونی، ابوریحان، التفهیم لوائیل صناعة التنجیم، بتصحیح جلال الدین همائی، تهران، بابک، ۱۳۶۲

۶. پیگوت، ژولیت، اساطیر ژاپنی، ترجمه باجلان فرخی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۳

۷. حافظ، شمس‌الدین محمد، دیوان، تصحیح مرحوم دکتر پرویز خانسری، تهران، خوارزمی

۸. خاقانی، افضل‌الدین بدیل، دیوان خاقانی، به اهتمام دکتر سیدضیاءالدین سجادی، تهران، زوآر، ۱۳۶۸

۹. خواجه نصیرالدین توسی، تنسوخ‌نامه ایلخانی، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، اطلاعات چاپ دوم، ۱۳۶۳

۱۰. خلف تبریزی، محمدحسین، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معینی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲

۱۱. دیوگور، مونیک، رمزهای زنده جان، ترجمه جلال ستاری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۳

تهران، موسسه انتشارات علمی و فرهنگی چاپ دوم، ۱۳۶۸

۲۱. سنوچهری دامغانی، دیوان، به اهتمام دکتر سیدمحمدبیر ساقی، تهران، زوآر، ۱۳۶۸

۲۲. مولوی، جلال‌الدین محمد، کلیات دیوان شمس تبریزی، به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، نشر نگاه و نشر علم، ۱۳۷۲

۲۳. نظامی، کلیات حکیم نظامی گنجوی، به اهتمام وحید دستگری، تهران، نشر علمی، بی‌تا

۲۴. رومسوزن، سارتن، آیین سیمراه، ترجمه بزرگ نادرزاده تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۲

۲۵. پوردادود، ابراهیم، ویسپرد، به کوشش دکتر بهرام فروزشی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۷

۲۶. پوردادود، ابراهیم، یشتها، به کوشش دکتر بهرام فروزشی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۷

۲۷. دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه